



## خانم رجوی

این دومین بار است که با شما سخن می گویم. اولین بار زمانی بود که شما در راس سازمان مجاهدین در یک منشور 10 ماده ای، محترمانه و شاید هم مصلحت گرایانه از مبارزه ی تروریستی مسلحانه در حرف فاصله گرفته و چنین وانمود کرده بودید که به مبارزه ی سیاسی روی آوردید، که در آن سخن این حرکت شما را به فال نیک گرفتم. کتمان نمی کنم که از همان تاریخ تا کنون همه ی حرکات و حرفهای شما را همواره قدم به قدم دنبال کردم تا صحت این موضوع برایم اثبات گردد.

اما باید بگویم که حرف و موضع شما در بیرون با آنچه که در درون و پنهان شما می گذرد هیچ سنخیتی ندارد.

به عنوان مثال هم شما و هم آقای رجوی در گفتارها به مناسبت های مختلف هنوز حرف از " ارتش آزادی بخشی " می زنید که بعد از سقوط صدام حسین وجود خارجی ندارد.

معنای چنین سخن و یا باوری این است که هنوز شما به آن مبارزه ی تروریستی و حمله و هجوم از سرزمین بیگانه به مرزهای نیاخاکمان ایران و کشتار ایرانی که بیشترشان سرباز وظیفه و یا پاسدار وظیفه هستند، معتقد هستید و اگر شرایط جهانی و یا منطقه ای برای شما مهیا گردد، باز هم سر هر گذرگاهها و یا چهار راهها خون جاری می کنید و می کشید تا کشته شوید.

وگرنه لزومی ندارد بیش از سه هزار نفر ایرانی را در کمپی از هر گونه ارتباط بیرونی با دنیای آزاد محروم کنید تا مبادا با دیدن اقیانوس افکار رنگین کمان و زیباییها در شرایط مساوی، نگاه و نظرشان تغییر پیدا کند و در این تغییر، به دیدگاه تنگ شما پشت کنند و حصار ایدئولوژیکی ایجاد کرده ی شما را فرو بریزند و تجربیاتشان را در عرصه ی سیاسی برای حال بازگو کنند و برای آینده به یادگار بگذارند.

فراموش نکنید که همین دیروز باز در گفتارتان، هم شما و هم آقای رجوی آن حرکت تروریستی مسلّم " سیاهکل " را همراه با پس

مانده های تروریست که با سازمان شما و " شورای ملی مقامت " شما همکاری دارند، جشن گرفتید و بر خاکروبه های ویرانی ایران به شادمانی پرداختید و آدمکشی آن تروریستهای دیروزی را مهر تایید زدید.

کافی است در این باره به آرم سازمان خودتان و همان سازمان چند نفره ی همکار شما در " شورای ملی مقاومت " توجه کنید که هنوز اسحله ی آدمکشی بر آنها کماکان نقش بسته است.

معنی اش این است که هم شما و هم آنها حتا هم اکنون هم به مبارزه ی تروریستی معتقد هستید و هستند اما چون عرصه ی جهانی و اذهان ایرانی، بیزار از این حرکت ضد انسانی و خونریزی است، شما اجبارن و نه وجدانن و درونن وانمود می کنید که به مبارزه ی سیاسی روی آوردید.

فراموش نکنید که دروازه ی " شورای ملی مقامت " شما زمانی بر روی نیروهای دیگر باز می شود که تاکتیک مبارزه ی مسلحانه را پیشاپیش بپذیرند.

معنی اش این است که برای سرنگونی حکومت اسلامی که البته شما و آقای رجوی این سرنگونی را نمی پسندید بلکه معتقد هستید فقط ولایت فقیه و استبداد دینی و نه اسلام سرنگون گردد، باید فکرن،

فطرتن، وجدانن، عملن، درمن، قدمن و حرفن به انسان کُشی " شوراى " شما که نام دیگری از سازمان شما است، تحت نام مبارزه ی مسلحانه مهر تایید بزنند و گرنه عملکردشان در ابقای همین حکومت خرج می شود!!!

این را هم بگویم که من با همه ی این اختلافات و حتا مخالفت با شما هیچگاه در هیچ شرایطی بین شما و همین حکومت اسلامی، موضعی نمی گیرم که به نفع حکومت اسلامی تمام شود و در هیچ شکلی به ازای قربانی شما که به ماندگاری همین حکومت بیانجامد، ساکت نمی نشینم و آنجا که جان انسان ایرانی در میان است با تمامی هستی ام به شکل سمبلیک از انسانیت دفاع می کنم.

باز تکرار می کنم که من با همه ی همکاران اطلاعاتی حکومت اسلامی که تا دیروز در دامن شما شیر می نوشیدند و امروز به جای مبارزه با حکومت وحشی و ضد انسانی حکومت اسلامی با شما مبارزه می کنند، مرز دارم و بارها انزجار دل آزار خودم را از این جرثومه های ضد ایرانی اعلام کردم و می کنم.

اما چرا دوباره با شما سخن می گویم؟

نیک می دانید که ایران در تمامیتش چه ارضی و چه آبی برایم از هر ارزشی بالاتر و والاتر است. یعنی اگر بین جان و حفظ ایران مرا

مجبور کنند که یکی را برگزنیم، شک نکنید که ایران را بر جانم  
مقدم می دارم.

زیرا معتقد هستم هر چند جان انسان بسیار پر ارزش است اما همین  
انسان در یک تنهاییِ تصمیم گیریِ تاریخی و وقتی بین حفظ وطن و  
جاننش قرار می گیرد، جاننش را در راه وطن فدا می کند.

گواه این گفته ام تاریخ بشریت است که مشحون است از این فدا  
کاری های انسانی برای حفظ وطن در هجوم و اشغال بیگانه.  
نمونه ی گویایش همین ایرانیان هستند که در حمله ی اسکندر و  
تازیان و ترک و تاتار با همه ی هستی شان جنگیدند تا همین ایران  
بماند.

و امروز هم سی و یک سال با اشغالگران از نوع اسلامیِ شیعه ی  
اثنا عشری درگیر هستند و مطمئن هستم دیگر جایی برای عقیده ی  
شما که از همین نوع اسلام است، نمانده است. زیرا هم اسلام و هم  
مذهب شما چون اسلام و مذهب حکومت اسلامی حاکم، ملت نمی  
شناسد بلکه همه مردم جهان را امت می پندارد و با وطن بیگانه  
است، چون جهان وطن است.

و این در حالی است که ملت ایران را این سودا در سر است که برای  
همیشه اسلامیون از هر رنگ را به جای سزاوارشان پایین بکشند.

و من به سهم خود برای حفظ ایران در چهارچوب ارضی و آبی اش  
اگر نگویم بیشتر از دیگران در این راه قلم زدم، کمتر هم زدم و هر  
جا که بوی ضدیت با ایران در تمامیت ارضی اش شامه ها را می  
آزارد و یا از ملل موهومی در نیاخاکمان در اینجا و آنجا سخن گفته  
می شود و یا می گویند تا بتوانند ملت سازان را به دور خود جمع  
کنند، با صراحت بی همتا قلم را در خون جگر زدم و می زنم و افکار  
پریشان و بغایت ضد ایرانی شان را جلوی آینه ی چشمان ملت ایران  
گرفتم و می گیرم تا بتوانند صف ایراندوستان واقعی را از ناکسان به  
ظاهر ایرانی نما جدا کنند.

در همین راستا بود وقتی که سخنان شما را در گردهمایی به  
اصطلاح همبستگی در پاریس در تاریخ 30 تیر 1373 خواندم و  
باز پخش آن را در سامانه ی " همبستگی " در تاریخ چهارشنبه  
21 بهمن ماه 1388 دیدم، بر آن شدم تا موضع ضد چهار چوب  
ارضی ایران را که در سخنان شما موج می زند برای ملت ایران  
درواز بگشایم و قضاوت را در این باره به وجدان تاریخ و ملت  
ایران واگذار کنم.

با هم یکبار دیگر سخنان شما را در این باره می خوانیم و سپس  
موضع شما را مورد ارزیابی و یا نقد قرار می دهم.

" از سخنان رئیس جمهور برگزیده مقاومت در گردهمایی همبستگی

در پاریس - ۳۰ تیر ۱۳۷۳

... امشب جشن همبستگی ملی است، همبستگی ملی کلیه اجزای ملت ایران. همه آنهايي که برای آزادی و استقلال ایران دلشان می‌تپد و به آن عشق می‌ورزند. از کلیه ملیتها: فارس، کرد، ترک، لر، بلوچ، ترکمن، عرب و غیره، از تمامی مذاهب: مسیحیان ارجمند، کلیمیها، زرتشتیها و سایر مذاهب، کلیه ورزشکاران و ملی‌پوشهای قهرمان کشور، فرهنگیان، دانشگاهیان، دانش‌آموزان، دانشجویان، متخصصان، همه اقشار، چهرن و چه مرد، چه پیر، چه جوان و هنرمندان. و چه شب مبارکی است امشب که پیوند همه آنها به‌خصوص جامعه هنرمندان است با مقاومت ایران.

آخرین به روز رسانی ( چهارشنبه، ۲۱ بهمن ۱۳۸۸ ۱۰:۴۲ )

با خواندن جملات بالا اگر کوچکترین تردیدی تا کنون در اندیشه ام وجود اشته که شاید نسبت به مواضع شما و همچنین نگاه مکتبی شما نسبت به ایران در چهارچوب ارضی و آبی اش به خطا می‌روم. امروز اما با این سخنان و باز تکرارش در ماه گذشته همان تردید اندک از ذهن و اندیشه ام نسبت به شما و نگاه شما به ایران پاک شد و به این باور مسلم رسیدم که هم اسلام شما و هم اسلام

حکومت اسلامی حاکم و هم همه ی مکاتب کمونیستی و جهان  
وطنی یک ایران یکپارچه را خاری در چشمان خود می پندارند و  
برای رسیدن به قدرت و منافع اندک سازمانی شان جهت ویران  
کردن ایران دست هر بیگانه و بیگانه صفتی را می فشارند.  
اینجا بود که با خود گفتم که چگونه است " رئیس جمهور "  
منتصب یک جمعی که به غلط خود را تنها آلترناتیو رژیم ولایت  
فقیه آواز می دهد، به گونه ای سخن می گوید که از محتوای  
حرفهایش بوی ضدیت با چهارچوب ارضی در تمامیتش شامه ها را  
می آزارد و دل‌های ایرانی را به درد می آورد.  
گویی ایران را متشکل از چند " ملت " به هم پیوسته می پندارد که  
به زور و یا خونریزی به نیاخاکمان، ایران ملحق شده اند و امروز  
برای آنها دل می سوزاند.  
حیرت انگیزتر اینکه در سخنانشان ملت موهومی بنام " ملت فارس  
" را در کنار ترک و تاتار و بلوچ و ترکمن و عرب و لر و کرد و  
غیره ردیف می کنند تا این حقانیت را در گفته هایشان ایجاد کنند که  
در کنار " ملت فارس، ملل " دیگری هم در ایران موجود است.  
چنین نگاهی به تمامیت ایران و آن را متشکل از " ملیت های "  
مختلف پنداشتن یک نگاه ضد ایرانی در چهار چوب ارضی ایران



است و گواهی بر بی اطلاعی و عدم مطالعه ی تاریخی گوینده ی چنین سخنانی را می دهد.

و این در حالی است که همین ایران از دیرباز تا کنون بویژه از پادشاهی کورش به این سو از همین اقوام متشکله ی ایران کنونی تشکیل شده بود و شده است که همواره در کنار هم چون تن واحد زیسته اند و خواهند زیست.

اما هنگامی که انقلاب بلشویکی در روسیه بوقوع پیوست این تخم لُقِ ملت سازی بوسیله ی حزب کمونیست روسیه برای متلاشی کردن کشورهای یکپارچه و تاریخی و سپس بلعیدن آنها، در دهان بیگانه خویان وطنی شکسته شد که یکپارچگی ایران را دشمن بودند. به همین مناسبت به نوکری از استالین و باقر اف استان های شمالی کشور را در مقطعی، تحت عنوان جمهوری کردستان و حکومت آذربایجان از ایران جدا کرده بودند.

پیش تر هم همین عمل ضد ایران و ایرانی بوسیله ی لنین و گماشتگانش از قبیل میرزا کوچک خان، احسان الله خان و پیشه وری در گیلان به اجرا در آمده بود و گیلان را تحت نام " جمهوری سوسیالیستی شوری گیلان " از ایران جدا کرده بودند.

اما به گواهی تاریخ هر بار ملت یکپارچه ی ایران و همین اقوام که امروز هم توسط خاتم رجوی " ملیت ها " خطاب میشود چنان گوشمالی ای به بیگانه خویان و اجیر شده گان دادند که دیگر جرئت چنین گستاخی به سرشان نزنند.

و عجا امروز که حکومت اسلامی روزهای آخر عمرش را سپری می کند خاتم رجوی باز نا آگاهانه و بدون مطالعه از تاریخ ایران اما آگاهانه برای رسیدن به منافع اندکِ سازمانی شان به ازای تجزیه ی ایران در شیپور تفرقه و زمینه سازی جهت جداکردن گوشه های از نیاخاکمان، تحت عنوان " ملیت های " موهومی چون فارس و کرد و ترک و . . . می دمد.

در پایان مایل هستم برای روشن شدن ذهن شما و همه ی آنهاییکه مثل شما می اندیشند و با چنین اندیشه ی مخربی به ایران در چهارچوب ارضی اش می نگرند، بگویم و تکرار کنم که ایران فقط یک کشور و یک ملت است و هر کس بخواهد ایران را متشکل از " ملیت ها " بداند، دشمن یکپارچگی ایران در تمامیتش است. زیرا با چنین موهوماتی بنام " ملیت ها " به تجزیه طلبان حرفه ای و بیگانه پرستان حق می دهید به ازای ویرانی ایران و کشتار ایرانیان از نیاخاکمان جدا شوند.

عملی که پیشه‌وری کرد و قاضی محمد ادامه داد و قبل از آن کوچک خان و احسان الله خان و شیخ خزعل و پسیان و شیخ محمد خیابانی و لاهوتی و سمیتقو و . . . کرده بودند.

حال که به اینجا رسیدم برای ثبت در تاریخ باید از شما پرسش کنم که اگر در یک تندپیچ تصمیم‌گیری تاریخی بین ایران در تمایزش و اسلام قرار گرفتید که یکی را انتخاب کنید، کدام را انتخاب می‌کنید؟ پرسشی که همواره برای میزان علاقه مندی به ایران و ایران دوستی از همه‌ی مدعیان مبارزه در راه ایران می‌کنم. حال این شما هستید که باید به ملت ایران و اعضا و مخاطبین خود پاسخ دهید که چقدر ایرانی هستید؟

a\_panahan@yahoo.de

ارسال شده توسط وبلاگ احمد پناهنده در ۹:۳۷ ۰ نظرات

چهارشنبه ۲۴ فوریه ۲۰۱۰

سوم اسفند و بر آمدن رضا شاه گرامی باد



## مقدمه

سوم اسفند دیگری از راه رسید و بار دیگر چشمانِ عاشقانِ یک ایران سربلند را شوق شادمانی لبریز کرد و صدای فرو ریختن دیوارهای کهنه ی جامعه ی عقب افتاده و فرو رفته در باتلاق فقر و جهلِ قبیله ی قاجار، گوش ها را با نوای نوسازی در همه سویس ترانه خواند و ایران را در طی 57 سال تلاش بی همتای دو پادشاه سربلند پهلوی از خواب گران 1400 ساله بیگانه گان و بیگانه خویان بیرون آورد. طوری که تا هنگامه ی آن غائله ی شوم بهمن الماس نوآوری اش در همه سویس، چشمان جهانیان را خیره کرده بود. آری هشتاد و نه سال پیش در چنین روزی تاریخ نوین ایران با دستِ توانا و پایداری و پامردی معمار آن رضاشاه ورق خورد و جوانه های جهش پرواز وارِ سازندگی و مدرن شدن در همه سویس از دل یخبندانِ زمستانِ سیاهِ عقب ماندگیِ جامعه ی قبیله ای سرک کشیده بودند تا در بهارِ در راه، گلی به لبخند شادمانی بازکنند.

اگر تا دیروز چشمان غبار گرفته ی ما از دیدن و تماشا کردن زیباییها، سازندگی ها، مدرن شدن ها و شادمانی ها نفرت داشت و عمد داشتیم بدون آگاهی، کورکورانه بر هر نوآوری یورش ببریم و

در عوض با شتابی بی همتا در ماتحت سردمداران عقب‌گرای چپ از نوع ولایی و چه از نوع کمونیستی موجودش فرو برویم. امروز اما تاریخ، با فروتنی شکیبایش، آینه‌ی زمان را در برابر ما گرفته است تا هر کدام افکار پوسیده و به غایت ارتجاعی و ضد ملی خود را در آن به تماشا بایستیم و ببینیم آنچه را که از روی شکم سیری و نادانی بر آن تاختیم چه چیزی را جای آن یافتیم و یا ساختیم؟

فراموش نکنیم آنچه که اسکلت ایران امروزی را تشکیل می‌دهد همان ساختمانی است که به معماری رضاشاه ساخته شده و بوسیله‌ی پسرش گسترش یافته است.

و جای اندوه و تأسف بسیار است که حتی امروز هم افرادی با عینک‌کبود به آن دوران می‌نگرند و با تلاشی مرگ‌آسا، سر آن دارند که از واقعیت بگریزند.

بارها نوشتیم و باز هم می‌نویسم، تا وقتی که عینک‌کبود ایدئولوژیک بر چشمان داریم قادر نیستیم فراتر از محفل خود را ببینیم زیرا دیوار ضخیم ایدئولوژیک، مانع از تماشای آنچه که از خودی نیست و در پشت دیوار جلوه‌گری می‌کند، می‌شود.

اما با همه فرار و گریزهای واقعیت‌ستیز این افراد، جهت‌آگاه نشدن، این قلم سر آن دارد که با تاباندن پروژکتور آگاهی‌دهنده بر جانشان، ذهن منجمدشان را بترکاند تا نور آگاهی بخش در آن فرو رود.

زیرا نیک می‌دانم که چنین افرادی با تابش الماس‌آگاهی و تیزاب روشنائی، زنگارهای تعصب و تیرگی ذهن و خردشان را که حاصل و میوه‌ی از خود بیگانگی است، می‌تراشد و ذوب می‌کند و جایش را با ظرفیت‌های بی‌همتای عشق به وطن، دوستی، صلح و آشتی و همگرایی جایگزین می‌نماید. هرچند دیوارهای ذهنی اینگونه افراد به قدری سیمانی و گچین است که در نظر اول چنین

استنباط می شود که نور را برای نفوذ در اندرون ذهن و اندیشه شان، شانس نیست. اما طبق قانون فیزیکی - شیمیایی بنام قانون " تونل افکت " نور و در اینجا آگاهی، دیوارهای بتونی و سیمانی ذهن را با ایجاد تونل می شکافد و راه به درونگاه ذهن پیدا می کند و از آن خارج می شود. هر چند این الماس آگاهی و تیزابِ روشنایی در چنین اذهانی به سختی عبور می کند، اما مطمئناً عبور می کند.

در این باره جای هیچ شک و شبهه ای برایم موجود نیست که اینگونه افراد " پرت " در هیروت آرمان شهر ایدئولوژیک، با این نغمه های زندگی آفرین، گوش و جانشان به سمفونی آگاهی و روشنایی آشنا می شود و پس از این آشنایی دگرگون کننده ی زندگی گذشته که سراسر تاریک بوده و با نور در ستیز، در ردیف اولین کسانی قرار می گیرند که برای خریدن بلیط کنسرت آگاهی دهنده و روشنایی بخش از دیگران سبقت می گیرند. صحت این گفتار را می توان در تغییرات اذهان خانواده ی " چپ " دید که سالها عادت کرده بودند از نور گریزان باشند و بسان حشرات از نور گریزان با تاریکی انس ویژه ای برقرار کنند. اما با فرو ریزی دیوار برلین و مردار شدن کمونیسم جهانی، بسیاری از این افراد تاریک اندیش دیروزی، دیوار ذهنی شان فرو ریخت و از خود بیگانگی تاریخی، به یگانگی تاریخی روی آوردند و گذشته ی تاریکشان را نقد کردند.

این قلم سر آن دارد که با کسب آگاهی روشنایی آفرین و سوار بر تجربه تاریک گذشته که خود معیاری برای ارزیابی درست دیدن است در حد توان و سواد خود، روشنایی و آگاهی و علم و معرفت را با دیگران تقسیم کند و در کنار آموختن از تاریخ و دیگران به هموعان خود بیاموزد. نیک می داند که مبارزه با جهل و خرافات و تیرگی و تاریکی بهایی سنگین را طلب می کند. اما چه باک برای

فراهم آوردن آینده ای روشن، جان شیرینش را در طبق اخلاص به مردم با فرهنگ و زحمت کش و ستمدیده در طول و قرون اعصار هدیه کند.

تمامی تلاش زندگی و جوانی سوزش در این غربت غریب غرب در این راستا بوده است که بیاموزد و بعد بیاموزاند.

حال با این مقدمه، مراحل رضاشاه شدن رضاخان را به اجمال از نظر می گذرانیم:

رضاخان که بود و چگونه رضاشاه شد؟

رضاخان بیش از کودتای سوم اسفندماه 1299 یک فرد گمنام بوده است.

او در روستای آلاشت از توابع سوادکوه در استان مازندران دیده به جهان گشود.

پدربزرگ رضاخان، مرادعلی خان نام داشت که افسر ارتش بود که در محاصره هرات به سال 1227 به قتل رسید.

مراد علی خان هفت پسر داشت. پسر اول او چراغعلی خان بود که در تهران زندگی می کرد و دارای مقامی در ارتش بود.

پسر دوم مرادعلی خان، نصرت الله خان است که یاور فوج سوادکوه بوده و رضاشاه در دوران سربازی مدتی زیر دست او خدمت کرده است.

پسر سوم مرادعلی خان، فضل الله خان است که دو دختر به نام های کوکب خانم و نونوش خانم داشت.

پسر چهارم، عباسقلی خان نام داشته است.

نام فرزندان پنجم و ششم مرادعلی خان معلوم نیست. پسر هفتم مرادعلی خان عباسعلی خان، پدر رضاشاه است.

عباسعلی خان مشهور به داداش بیک در سال 1193 خورشیدی در آلاشت متولد شد و پس از گذراندن دوران جوانی به تهران رفت و

مانند اجداد خود در فوج سوادکوه به حرفه سپاهیگری مشغول شد. او با درجه نایبی در سال 1235 در جنگ سوم افغان شرکت کرد. عباسعلی خان دو بار ازدواج کرد. بار اول با یکی از منسوبین خود در آلاشت و بار دوم با نوش آفرین، مادر رضاشاه بود که ثمره این ازدواجها، چهار فرزند بود که سالم ماندند. از این چهار فرزند سه دختر از ازدواج اول و یک پسر از ازدواج دوم بود.

دختران عباسعلی خان به ترتیب خورشید خانم، دُر خانم و نبات خانم بودند که نبات خانم را حُسنی خانم هم صدا می کردند. عباسعلی خان در سال 1255 با نوش آفرین ازدواج می کند که حاصل این ازدواج فرزندی ذکور بنام رضا است. عباسعلی خان پس از شش ماه از تولد رضا فوت می کند.

رضاخان به تشویق دایی اش ابوالقاسم بیگ در سن پانزده سالگی به قزاقخانه پیوست. از چگونگی خدمت رضاخان در قزاقخانه پیش از 1290 اطلاع چندانی در دست نیست.

سال 1277 خورشیدی ابوالقاسم بیگ به فوج سوادکوه منتقل شد و رضاخان را هم با خود به فوج سوادکوه می برد. اما دیری نمی پاید که رضاخان به دلیل اختلاف و ناسازگاری با نصرالله خان یاور فوج سوادکوه از آنجا خارج شد و مجدداً نزد کاظم آقا در قزاقخانه رفت و تا کودتای سوم اسفند ماه 1299 در آنجا مشغول خدمت شد.

رضاخان در سال 1290 تحت فرماندهی فرمانفرما، در نبردهایی علیه سالارالدوله شرکت جست. زیرا سالارالدوله می خواست حکومت تهران را ساقط کند و برادرش محمد علی شاه را به تخت شاهی برگرداند.

\* رضاشاه شدن رضاخان آهسته ولی بی وقفه بود. وی در اسفند ماه 1299 با عنوان جدید سردار سپه وارد کابینه شد و در اردیبهشت 1300 با کنار زدن سید ضیاء، وزارت جنگ را در اختیار گرفت.



**\*\* نه ماه بعد ژاندارمری را از وزارت داخله به وزارت جنگ انتقال داد و افسران ایرانی را که در دیویزیون قزاق خدمت می کردند به جای افسران سوئدی و انگلیسی در مصدر کار لشکری قرار داد.**  
**\*\*\* شورش سرگرد لاهوتی را که گرایش بیگانه پرستی داشت، در نطفه خفه کرد و لاهوتی به شوروی فرار کرد و تا آخر عمر در تاجیکستان زندگی کرد .**

**\*\*\*\* در مشهد، کلنل محمد تقی خان پسیان پس از قهر کردن با احمد قوام سر به طغیان می گذارد و با نیروهای امنیه تحت فرمانش خراسان را به اشغال خود در می آورد و پس از تأسیس حکومت ایالتی خراسان در آنجا حکومت نظامی اعلام می کند و بعد در صدد برمی آید اسکناس جدید در خراسان چاپ کند و تهدید کرد با 4000 سپاه و شاید به کمک میرزا کوچک خان به تهران حمله کند. همچنین او با بلشویک های آسیای میانه هم مذاکراتی کرد و از آنها یاری خواست و قصد داشت به سمت تهران پیشروی کند که در یک درگیری در قوچان شکست می خورد. بعد در 9 مهر 1300 در تپه جعفر آباد کشته می شود و یا به قولی خودکشی می کند و قزاقها بلافاصله مشهد را به تصرف درآوردند.**

**\*\*\*\* رضاخان با از بین بردن شورش جدایی طلب جنگلیان گیلان که با حمایت ارتش سرخ و نیروهای بلشویکی روسیه، جمهوری سوسیالیستی شوروی گیلان و مازندران را تأسیس کرده بودند، قدرت نظامی خود را مستحکم تر کرد.**

**حیدرخان در یک نزاع داخلی بوسیله جنگلیان کشته می شود. زیرا نمازگزاران رو به قبله کرملین، برای بدست آوردن تمامی قدرت و خلاص شدن از جنگجویان جنگلی و جدا کردن گیلان و مازندران و سپس خراسان، قصد جان میرزا کوچک خان را کرده بودند. احسان الله خان با ارتش سرخ به شوروی فرار می کند.**

این شورش جنگلیان پس از کشته شدن میرزا کوچک خان خاتمه پیدا می کند.

\*\*\*\*\* در چهار سال بعدی موقعیت نظامی - سیاسی رضاخان مستحکمتر می شود. وی پس از ادغام 7000 قزاق و 12000 ژاندارم یک ارتش 40000 هزار نفری مرکب از پنج لشکر تشکیل می دهد.

وی با این ارتش جدید یک رشته عملیات پاکسازی و خواباندن هرج و مرج که در سراسر ایران بیداد می کرد، علیه قبایل و طوایف شورشی و هرج و مرج طلب و غارتگر انجام داد.

در همین راستا فتنه ها، غارتگریها و آشوبهای نا امن کننده امنیت مردم و ملت ایران را با رشادت هر چه تمامتر به ترتیب زیر: در سال 1301 علیه کردهای آذربایجان غربی، شاهسون های آذربایجان شرقی و کهگیلویه ای های فارس.

در سال 1302 علیه کردهای سنجابی کرمانشاه، در سال 1303 علیه بلوچ های جنوب شرقی و لرهای جنوب غربی. در سال 1304 علیه ترکمن های مازندران، کردهای خراسان و اعراب طرفدار شیخ خزعل در خرمشهر که استان خوزستان را از مام وطن جدا کرده بودند، با موفقیت سرکوب و خاموش کرد و امنیت را به کشور برگرداند.

رضاخان در همین اوضاع و احوال برگرداندن امنیت به کشور، در سال 1302 به نخست وزیری رسید.

در سال 1304 به دلیل رشادت بی همتایی که از خود نشان داده بود از طرف مجلس شورای ملی، فرماندهی کل قوا، در کنار پست نخست وزیری به مسئولیت او اضافه شد.

سرانجام در آذر ماه 1304 مجلس مؤسسان برای خلع قاجاریان از سلطنت و به تخت نشاندن سردار سپه تشکیل جلسه داد.

در اردیبهشت سال بعد سردار سپه با پوشیدن لباس نظامی مزین به جواهرات سلطنتی به عنوان رضاشاه، شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد.

## نگاهی گذرا به دوران رضاشاه

ابتدا اشاره کنم، که هیچ شخصیتی در تاریخ بشری پیدا نمی شود که عاری از خطا باشد. بویژه شخصیت‌هایی که در مصدر کاری سترگ قرار می گیرند. اگر چنین نیاندیشیم، در واقع مطلق گرا هستیم. یعنی از شخصیت‌های تاریخی فقط انتظار اعمال درست را به چشم منتظریم که با نظرگاهمان هماهنگ باشد. در حالی که بایستی بدانیم که ما در یک جهان مادی زندگی می کنیم و طبق تئوری نسبیت انشتاین، تمامی پدیده های موجود در این جهان مادی نسبی هستند و در این دیدگاه اساساً مطلق جزء، همین جهانی که در آن زندگی می کنیم، وجود ندارد. هم چنین لازم و ضروری است که هر پدیده یا عنصر اجتماعی را در شرایط زمانی و مکانی آن تجزیه و تحلیل کنیم. به عبارت دیگر امروز نمی توانیم و اجازه نداریم، که با دیدگاه امروزی، مثلاً شرایط زمان انوشیروان عادل از پادشاهان ساسانی را در رابطه با برخوردش با مزدکیان به تحلیل بنشینیم و با نگاه امروزی آن را مجازات کنیم. خیر، فاصله زمانی انوشیروان تا امروز زمانی حدود 1500 سال می گذرد و طی این مدت، تغییرات تدریجی روی هم انباشته شده و ما را به امروز و جهان امروزی رسانده، که سیستم- سرمایه داری نوین یکه تاز و میداندار جهان بشریت است و کمونیسم و سوسیالیسم خیالی در برابر آن یا تسلیم شدند و یا قادر به ادامه حیات اقتصادی نبودند و نیستند، چون حداقل شرایطش آماده نیست. با این توضیحات و ابهامات می خواهم به عرض برسانم که بررسی دوران رضاشاه بایستی با چنین نگاهی انجام گیرد وگرنه هر کس در گوشه ای می تواند از زاویه دید تنگش

و بدون رجوع به اسناد تاریخی، شرایط اقلیمی و زمانه و مکانه تحلیل های صدمن یک غاز از خود بر جای بگذارد که فقط می تواند سبب گمراهی و تعصب افراد نا آگاه و... شود. کافی است بی غرضانه نگاهی بر آنچه که بر ما ایرانیان در فاصله 1299-1320 گذشت به تاریخ بنگریم و در هر صفحات آن درنگ کرده و با تمامی هوش و خرد و وجدان سالم، رویدادهای آن دوره را از نظر بگذرانیم و شرایط اجتماعی آن دوره را در تمامی زوایای آن بررسی کنیم و ببینیم که شروع آن تاریخ چه بودیم و طی 20 سال، بویژه 16 سال پادشاهی رضا شاه چه شدیم. اینجاست که تیزاب پیشرفت و ترقی هر حائل سنگی و آهنی جلوی دیده گان انسان را در خود حل می کند و آینه کبود را با الماس نوآوری و تجدد در هم می شکند و آن چه را که عیان است بر ما می نمایاند. لازم به یادآوری نیست که تا مرحله «انقلاب شکوهمند» و حتی دهه ای پس از آن، آنچه را که از تاریخ سلسله پهلوی بویژه دوران رضاشاه به ما گفته بودند، تراوشات ذهن بیمار گروهها، احزاب و شخصیتهایی بود که آگاهانه جهت تخریب شخصیت رضاساه و بویژه تاریک جلوه دادن دوره ی دوران ساز او گام بر می داشتند. و من و تو و ما نخوانده مَلا شدیم و رگ گردن برجسته می کردیم که بلی، رضاشاه اله است و بله. در حالی که نه کتابی و حتی جزوه ای که بشود، دوران رضاشاه را بررسی کرد، نخوانده بودیم و فقط در صحبت هایمان، نجوایهای بیمارگونه ی افراد مغرض را که به شکل لالایی در گوشمان، طنین انداز بود، بلغور می کردیم. و در این زمینه چقدر به خودمان حق میدادیم، از اینکه دهان باز کنیم و مثلا به رضاشاه بگوییم رضا کچل یا رضاخان قلدر و... و فکر می کردیم با این جملات یا عبارات و انگها و پیریدن به سروروی این شخصیت تاریخی مترقی هستیم. و بعد این ترقی خواهی خود را هر چه بیشتر در صفوف مراسم

عزاداری محرم و با کوفتن به سینه و پشت و یا شکافتن سر بوسیله  
قمه به نمایش می گذاشتیم.

تأسفم در این نیست که چرا آن روزها چنین می اندیشیدیم بلکه  
تأسفم در این است که امروز هم چنین می اندیشیم و هنوز در کوچه  
پس کوچه های 40 سال پیش قدم می زنیم و همان حرف و حدیث را  
بر زبان می آوریم، بدون اینکه اندیشه ای پشت آن خوابیده باشد،  
بلکه لجوجانه و قهر کردن بهانه تراشی میکنیم. و راستی آیا میدانیم  
که لجاجت و قهر یکی از ویژه گی های دوران کودکی است که  
اندیشه ای بر پشت آن سوار نیست؟ اگر تا دیروز فضای آسمان  
ایران تیره و تار و جلوی چشمان ما حائل قطور ضد ملی کشیده  
شده بود و در یک چهارچوب فرقه ای تنگ زندگی می کردیم  
و دوست داشتیم آن چه را که زیبا است، زشت ببینیم و سوزن به  
احساس خودمان میزدیم تا نسبت به هر زیبایی تنفر داشته باشیم و  
با پوشاک چریکی یا به اصطلاح خلقی، خود را مترقی میدیدیم  
و حرف های صدمن یک غاز به خورد خود و پیرامون تحویل می  
دادیم، درس دانشگاه را به درس تنفر از هر چه زیبایی و انسانی  
است، تقلیل میدادیم، خرافات روشنفکری را دامن می زدیم و در  
کنار مرتجعین و افسگرا به خود می بالیدیم و با یک جزوه چریکی  
چریک می شدیم و پس از آن هم رزم خودمان را بدلیل اخلاقی که  
نداشته ایم می کشتیم و با شنیدن نام مارکس مارکسیست می شدیم و  
زیر بیرق تنها "سوسیالیسم موجود" سینه می زدیم و تئوری می  
بافتیم که شمال ایران، نفتش پیش کش رفیق استالین شود و...  
امروز اما دیوار چنین باورهایی فرو ریخت، آری دیوار برلین فرو  
ریخت و نمایان کرد آنچه را که تا دیروز برای ما مقدس بودند. این  
فروریزی دیوار، فروریزی ذهنی آنانی که چنین دیواری داشتند، را  
سبب شد و واقعیت تاریخی و اجتماعی بر همگان عیان شد و من و  
تو و ما دیدیم، چه ها می گذشت که به من و تو و ما « بهشت

زحمتکشان « لقب داده بودند. آیا فقط همین کافی نیست که خودمان هم تکانی بخوریم و یک خانه تکانی ذهنی انجام دهیم یا می خواهیم باز هم لجابت و قهر کنیم و در آن دنیای کودکی بسر ببریم؟ دنیا از حالت بچگی در آمده و جوان شده است، آیا بهتر نیست ما هم جوان شویم و آن جامه فرقه ای و تنگ را دور بریزیم و در این دنیای جوان، شادابی و طراوت بچینیم و درس جوانی بخوانیم؟ مطمئن باشیم اولین درس جوانی و جوان شدن، خواندن و یادگرفتن تاریخ خودمان است و ملتی که تاریخ خود را نداند مجبور به تکرار آن است و امیدوارم که ما دیگر چنین نباشیم که تاریخ خودمان را تکرار کنیم. بلکه آنچه که هستیم ره به جلو بگشائیم نه عقب. برای یادگیری تاریخ بهتر است که از بدو پیدایش ایران و اینکه چگونه همین ایران فعلی بوجود آمده را شروع کنیم. ولی بدلیل وقت کم لازم است که هر ایرانی حداقل تاریخ خود را از مشروطیت به بعد، خوب مطالعه کند. در پس این مطالعه است که می فهمیم چقدر به ما ظلم شده و ظلم کردند و واقعیت های تاریخی را وارونه جلوه دادند. و این که من این نوشته را با دوره دوران ساز رضاشاه شروع می کنم به این دلیل است که معتقد هستم، ایران نوین، یعنی ایران قرن بیستم را مدیون تلاش خستگی ناپذیر این فرزند ایران دوست و وطن پرست می دانم.

حال شما را به فرازهایی از عملکرد این سرباز ایران ساز رجوع می دهم و قضاوت را به وجدان شما واگذار می کنم. بر گرفته از پژوهشی از این قلم در باره عملکرد خیانت کارانه پیشه وری

برای بیدار کردن وجدان

خفته و رطوبت کشیده در جهل و ذوب شده در ولایت «  
انترناسیونالیسم» کافی است اشاره کنم که زنان ما در آن شرایط یعنی سال 1300 به بعد علی رغم پوشش اجباری در چادر و

چاقچور فقط ساعاتی در روز اجازه داشتند بیرون بیایند و از تمامی حقوق اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... محروم بودند و از ترس واپس گرایان قادر به هیچ کاری نبودند. موسیقی، این وسیله نوازش روح انسانی، تا آن زمان، فقیهان آن را صدای شیطان می نامیدند و هر کس به آن می پرداخت و یا حتی آن را گوش میداد، مرتکب گناهی کبیره می شد. ولی می بینیم در همین دوران، موسیقی فاخر و سرزنده دوره ساسانی با باربد و نکیسایش که این چنین خوار و ذلیل شده بود، به همت علینقی خان وزیری و حمایت رضاشاه و وزیر معارفش علی اصغر حکمت مبتکر طرح دانشگاه و اولین رئیس آن، دوباره نسیم نوازش بخش خودش را در روح افسرده ایرانی دمید و از این طریق پای زنان را از پستوها و اندرون ها بیرون کشید و شور و حال و جلوه ای تازه به موسیقی در حال شگفتن بخشیدند که در صدر فهرست این زنان هنرمند می توان قمرالملوک وزیری را نام برد که نه تنها برای همگان (مرد و زن) می خواند بلکه بی حجاب و نقاب بر روی صحنه ظاهر می شد. و برای نخستین بار در سال 1303 یعنی یازده سال پیش از کشف حجاب در تالار گراند هتل تهران در خیابان لاله زار بر روی صحنه رفت و در برابر زنان و مردان شگفت زده به آواز خوانی پرداخت. حال ببینیم قمر در این باره چه می گوید « آن روزها هر کس بدون چادر بود، به کلانتری جلب می شد، با این همه وقتی به من پیشنهاد شد، بدون چادر در نمایش گراند هتل ظاهر شوم، قبول کردم و پیه ی کشته شدن را به تن خود مالیدم و روی صحنه رفتم. هیچ اتفاقی هم نیافتاد. حتی مورد استقبال هم قرار گرفتم » هم چنین در رابطه با موفقیت و استقبال عمومی و بسلا مت گذشتن از دست قداره بندان و واپسگرایان، چنین شرح می دهد « رژیم مملکت تغییر کرده. و پس از یک بحران بزرگ، دوره آرامش فرا رسیده بود. حدس می زنم فکر برداشتن حجاب از همان موقع پیش آمده بود...». قرار است

روی هر صفحه از تاریخ درنگ کنیم و جوانب اوضاع را مورد بررسی قرار دهیم. پس قدری در اینجا درنگ می کنیم. اولین سئوالی که به ذهن هر خواننده بی طرف و بی غرض می رسد این است که چه اتفاقی افتاده است؟ فردی مثل قمر که تا دیروز اجازه نداشته، پا از خانه بیرون بگذارد و می بایستی حتی در خانه توی چادر و چاقچور زندانی باشد، ولی در سال 1303 بی چادر و بی نقاب در جلوی زنان و مردان روی سن برنامه می رود و برای مردم می خواند. مگر تا دیروز این صداها شیطانی نبودند و هر کس که به آن می پرداخت یا می شنید گناه کبیره مرتکب نمی شدند؟ پس چطور شد که یک زن بدون چادر و نقاب به خود جرأت داد، در مقابل واپسگرایان و قداره بندان بایستد و هنرنمایی کند و راه را برای زنان دیگر مثل قمرالملوک ضربابی، پروانه، روح انگیز و... باز کند. اینجاست که با نگاه به تاریخ این معما حل می شود. بر آمدن رضاشاه و حمایت او از زنان و موسیقی سبب میشود که این زنان قوی دل شوند و هنرهای نهفته سالیان و حتی قرن ها را در خود بیرون بریزند. و دیدیم که پس از آن چگونه شد و چه ستاره هایی در آسمان موسیقی ایران زمین درخشیدند که من و تو وما در دوران خودمان به نیکی شاهدش بودیم.

### از طرف دیگر اهمیت این

موضوع و بر آمدن رضاشاه در این است که بخواهیم یک مقایسه بین دوران رضاشاه با این دورانی که در آن هستیم، انجام دهیم. آنوقت می فهمیم که رضاشاه چه کار سترگی انجام داده است. آیا این ننگ نیست که امروز پس از 83 سال از آن تاریخ، زنان ما دوباره توی چادر و چاقچور می روند و صدای دل نشین و نواش گر آنها در سینه می ماند.



## پس چطور شد که اینطور شد؟

آیا تخریب این شخصیت تاریخی کمک نکرده که این هیولاهای ما قبل تاریخ بر جان و مال و ناموس و فرهنگ ما سوار شوند و تمامی دستاوردهای اجتماعی- فرهنگی را به نابودی بکشانند؟ آیا فقط همین یک نمونه در مورد موسیقی و زنان کافی نیست، تکانی بخوریم و حایل جلوی چشمان مان را برداریم و نگاهی منصفانه به تاریخ کنیم؟ به که باید گفت در حالی که در سال 1319 جنگ جهانی دوم در اوج خود بود و آلمانیها تا قفقاز جلو آمده بودند و آمریکاییها در حال ساختن بمب اتم و آزمایش آن بودند ما فرستنده رادیویی نداشتیم تا خبرهای جنگ را به اطلاع مردم برسانیم و اولین بار فرستنده رادیویی در سال 1319 تأسیس شد تا قمرها بتوانند صدایشان را به گوش مردم برسانند.

نکته دیگر در مورد کشف حجاب است که در 17 دی ماه 1314 بوسیله رضاشاه صورت گرفت و نیمی از جمعیت کشورمان دیگر مجبور نبودند در چادر و چاقجور زندانی باشند. به نظر من این عملکرد رضاشاه بر تارک تاریخ نوین کشور ما که در جهت رفع ستم و آزادساختن زنها از پستوها و اندرون ها بود، چون الماس می درخشد و تاریخ گواهی داد و می دهد که زنان ما نه اینکه به گذشته رجعت نکردند بلکه خودشان را حتی با شرایط جهانی منطبق کردند و جلوه هایی از زیبایی و مدرنیسم را با لباسهای آراسته و با آرایشی متین و دل انگیز وارد جامعه کردند. پای زنان در مجالس و میهمانیها، تأثر و سینما و حتی در سطح مقامات اداری- سیاسی باز شد. در حالی که تا قبل از بر آمدن رضاشاه زنان اساساً از هیچ حقوق اجتماعی برخوردار نبودند. حتی مردان هم با آن لباسهای عهد قاجاری که عمدتاً لباسهای گل و گشاد، لباده، شلوار پهن و بند تنبان و کلاه نمدی بود، به مرور از تن آنها خارج کرد و کت و

شلوار و کراوات امروزی را بر تن مردان جامعه ایران پوشاند. آیا می شود به این عملکرد ترقی خواهانه و تجدّد طلبانه رضاشاه ایرادی وارد کرد؟

کافی است بدانیم که اگر چنین شخصیتی در آن روزگار ظهور نمی کرد الان معلوم نبود سرنوشت ما چگونه می بود؟ و شک نداشته باشیم که اگر رضاخان ظهور نمی کرد قرارداد 1921 بین انگلیس و شوروی بسته نمی شد، تا طبق آن قرارداد، شوروی ملزم شود خاک ایران را ترک کند و انگلیس از نقشه بلند پروازانه خود مبنی بر حفظ ایران به عنوان یک کلنی دست بردارد و مطمئن شود که با آمدن رضاخان سردار سپه، سدّی کارساز در برابر توسعه طلبی حکومت بلشویکی در ایران ایجاد می شود و این قرارداد درست چهار روز بعد از کودتای سوم اسفند 1299 که برابر با 26 فوریه 1921 است بوسیله مشاور الممالک فرستاده ویژه ایران به روسیه امضاء می شود. و می دانیم علم سیاست، علم شناخت و فرصت ها است و هم چنین علم ممکنات. اگر سیاستمدار و یا دولتمردی، در شرایط تاریخی و تعیین کننده نتواند منافع ملی کشورش را در یک شرایط بسیار پیچیده ی تضادها که در آن چند کشور دخیل هستند، تشخیص بدهد و شهادت و اقتدار در جهت کسب منافع ملی و استقلال کشورش را نداشته باشد، آن سیاستمدار و دولتمرد، مرگ تاریخی اش بسر آمده و بایستی از گردونه تاریخ حذف شود و اینجاست که رضاخان سردار سپه از اوضاع و شرایط ایجاد شده با دیویزیون قزاق خود در قزوین به سمت تهران حرکت می کند و تهران را تحت کنترل خود در می آورد. **و اینجاست که نقطه عطفی در زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هنری کشورمان ایجاد می شود.** و از این تاریخ است که کشور ما ایران از قهقرای تاریخ به دنیای نوین بشریت پرتاب می شود و حرکتی نو آغاز می گردد.

حال بیاییم، صورت مسئله را طور دیگری طرح کنیم و در این طرح از علم ریاضیات کمک بگیریم. که در آن فصلی است بنام احتمالات یا حساب احتمالات که قوانین کوانتم بر همین علم احتمالات استوار است. والا در عالم منطق و خاصیت ماده نمی شود ذره را در حرکت خطی، دورانی و موجی ثابت فرض کرد بلکه نقش احتمال را در این تئوری در نظر می گیرند و با معادله شرودینگر موقعیت ذره را در حرکات نوری- کوانتمی حساب می کنند.

حال با وام گرفتن از این تئوری فرض می کنیم در آن مقطع مورد بحث، رضاخان در معادله ما وجود نمی داشت و بخواهیم امروز با علم احتمالات آن موقعیت را تجزیه و تحلیل کنیم. چه نتیجه ای می توان از آن بدست آورد؟

و نیک می دانیم بعد از انقلاب مشروطیت در سال 1285، هر چند نطفه اش با ایده آل های ترقی خواهانه بسته شده بود ولی در مسیر حرکتش به موانع گوناگون بر خورد کرد که از توان سردمداران انقلاب خارج بود. و به همین جهت شیرازه مملکت دست خوش هرج و مرج شد و هر کس در هر گوشه ای بیرق جدایی بر افراشته بود و شعار می دادند «منم منم بزرها».

در همین دوران، که در اوج درگیری محمد علی شاه با مشروطه خواهان بود، قرارداد 1907 بین انگلیس و روسیه بدون حضور و یا بدون بازی گرفتن ایران بسته شد و ایران به دو منطقه نفوذ تقسیم گردید. و از پس این قرارداد بود که روسیه به خود اجازه می داد، برای حفظ محمد علی شاه و سرکوب انقلابیون، مجلس شورای ملی را به توپ ببندد و انگلیس هم در این شرایط در فکر چپاول مناطق جنوب ایران بود و هیچ گونه اعتراضی به این عمل قانون شکنانه ی بین المللی روسیه انجام نداد.

استبداد صغیر حاکم می شود، بعد از چندی محمد علی شاه بوسیله مجاهدان تبریز و مشروطه خواهان گیلان و ایل بختیاری سقوط می

کند. احمدشاه 12 ساله به تخت سلطنت می نشیند و در همین  
اوضاع است که جنگ جهانی اول بوقوع می پیوندد (1914). ایران  
اعلام بی طرفی می کند ولی کشور ایران بوسیله انگلیس و روسیه  
اشغال می شود، امپراتوری عثمانی متلاشی می شود و نقشه  
جغرافیای منطقه تغییر می کند و کشورهای جدیدالتأسیسی مثل  
سوریه، عراق، عربستان سعودی، اردن، اسرائیل (فلسطین)،  
کشورهای عربی حوزه خلیج فارس و همچنین لبنان و ترکیه فعلی  
بوجود می آید. اینجا است که پس از شکست امپراتوری اتریش-  
مجارستان و آلمان و عثمانی، غنایم بین کشورهای پیروز تقسیم می  
شود. فرانسه، سوریه و لبنان را دریافت می کند، فلسطین که شامل  
اسرائیل، اردن، عراق و نوار غزه می شود به انگلیس تعلق می  
گیرد. قسطنطنیه یعنی همین استامبول فعلی، تنگه های  
بسفروداردانل هم که در جنگ به روسیه قول داده شده بود، منطقه  
بی طرف اعلام شد و سراسر ایران هم به جزء منطقه نفوذ روسیه  
زیر پوشش قدرت انگلیس قرار گرفت. و مجموعه این تقسیمات بنام  
قرارداد 1915 در تاریخ ثبت شد و دست ایران را در تعیین  
سرنوشت خود هر چه کوتاه تر کرد. و همین امر سبب شد که در زمان  
وئوق الدوله قرارداد 1919 بسته شود که تمامی ایران را تقدیم  
انگلیس می کرد. با این توضیحات می خواهم بگویم که اگر  
رضاخانی ظهور نمی کرد، بدلیل ضعف حکومت مرکزی ایران و  
هرج و مرجی که سراسر ایران را فرا گرفته بود، نه اینکه کشور  
دچار چند پاره گی می شد، بلکه در کنار چند پاره گی، ایران یا کلنی  
انگلیس می شد و یا یکی از اقمار شوروی بلشویکی.  
و باز طبق همان حساب احتمالات نام تو و من و ما امروز می شد  
امیراف، احمداف و رمضان اف. و یا به بیمارستان می گفتیم «  
هاسپیتال» و دوچرخه را «بای سی کل».

یعنی دیگر هویتی نداشتیم و حتی زبانمان هم دست خوش تغییر می شد. برای استدلال این سخنم به جمله آخر نقل و قول از قمرالملوک در همین نوشته در سطور بالا اشاره می کنم و توضیحات مختصری در موردش می دهم تا آن شرایط مورد بحث بیشتر روشن و آشکار شود. قمر می گوید « رژیم مملکت تغییر کرده... و پس از یک بحران بزرگ دوره آرامش فرا رسیده بود ». آری این همان قمری است که در سال 1303 اولین کنسرت را در گراند هتل لاله زار بدون حجاب و سر و روی برهنه در مقابل زنان و مردان، بدون ترس از عمله و اگره ارتجاع اجرا کرد. و راستی چرا قمر می گوید پس از یک بحران بزرگ، دوران آرامش فرا رسید؟ پر واضح است که قمر پنج سال قبل را با چشم و دل و جان نظاره کرده و در بطن جامعه دیده است چه هرج و مرجی در گوشه و کنار و حتی مرکزحاکم است. چون می دیده که هیچ گونه امنیتی در کشور وجود ندارد. راهزنی، دزدی، هتک ناموس، چپاول و زمزمه جدایی در گوشه و کنار مملکت بیداد می کرد. اینجا است که پس از برقراری امنیت و کوتاه کردن دست سارقین و گردنکشان داخلی و آزادی مملکت از دست بیگانه پرستان، قمر احساس آرامش می کند. نه قمر بلکه تمامی مردم ایران چنین احساسی دارند. حال بیائیم با هم صفحات تاریخ این دوره هرج و مرج را ورق بزنیم و در هر صفحه اش کمی درنگ کنیم. و خودمان را در آن شرایط قرار دهیم و عملکردها را متناسب با آن شرایط تحلیل کنیم.

هرچند این نوشته قطره ای است از تاریخ دوران رضاشاه. اما لازم بود که به قدر تشنگی چشیده شود.

اکنون مایل هستم برای بستن این بخش از برداشت تاریخی به فزازهایی از خدمات این معمار تاریخ نوین ایران به نقل از کتاب 55 اثر علی دشتی داشته باشم که فهرست وار به قرار زیر است.

1- از سوم اسفند 1299 تا آخر 1300، غائله جنگل و مشهد خاتمه یافت و پاره ای از سرکشیهای آذربایجان و مازندران از بین رفت.

2- متحدالشکل شدن سپاه ایران در سال 1300

3- قانون خدمت سربازی در سال 1303

4- پایان دادن به حکومت خود ساخته شیخ خزعل در سال 1303

5- طرح راه آهن سرتاسری در بهمن 1304

6- الغای کاپیتولاسیون و انجام حق قضاوت سفارت بیگانه در سال

1306

7- تأسیس بانک ملی ایران در سال 1307

8- تشکیل نیروی دریایی در سال 1308

9- الغای امتیاز نشر اسکناس توسط بانک شاهنشاهی و اختصاص

آن به بانک ملی در سال 1309

10- وضع کردن تعرفه مستقل برای واردات در سال 1309

11- الغای امتیاز نامه داری و بستن قرارداد جدید با شرکت نفت

ایران و انگلیس در سال 1311

12- کار گذاشتن نخستین سنگ بنای دانشگاه تهران در سال

1312 و تأسیس آن در سال 1313

13- تأسیس بانک کشاورزی در سال 1313

14- آزادی زن و الغای رسم حجاب در سال 1314

15- گشایش کارخانجات دخانیات در سال 1316

16- تأسیس بانک رهنی در سال 1316

[a\\_panahan@yahoo.de](mailto:a_panahan@yahoo.de)

ارسال شده توسط وبلاگ احمد پناهنده در ۱۲:۲۶ ۰ نظرات

**عشق به زمین و زن در اسفندگان عشق افشان باد**

زمان درازی است که ذهن من، روی این مدار اندیشه می کند که چگونه می شود کشوری چون ایران با آن فرهنگِ گوهر آفرین که زلالیِ الماسش چشمهای جهانیان را خیره کرده است و سراسر ایامش در زمان باستان بر بسترِ شاد خوانی و شاد خواری و شادگویی و شاد رقصی، سفره شادمانی پهن کرده بود و غم را در سر سرای کاشانه شان مکانی نبوده است و حتی در مرگ عزیزان از دست رفته خود لباس سفید می پوشیدند و باور داشتند که شادی فرو خفته در عزیز از دست رفته را بایستی در زندگان شکوفا کرد، جشنی بنام عشاق نداشته باشند؟

ملتی که جشن های ملی و فراملی اش چون نوروز، مهرگان و سده و و قدمتش به هزاران سال می رسد و هر روز از ماهشان را که با نام روز یکی می شد، جشن می گرفتند، آیا پذیرفتنی است جشنی را بنام عشق اجرا نکنند؟

در حالی که هر جشنی حکایت از شادی و شادمانی می کند که سرلوحه اش عشق و دلدادگی و دلباختگی است.

ملتی که پیامبر خردش آشو زرتشت با پیام گوهرین و جاودانه اش گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک را عالم گیر کرده است که از آن پیامها چیزی جزء عشق نمی چکد آیا می شود قبول کرد که روزی را بنام عشق در تاریخ خود نداشته باشند؟

ملتی که سرزمینش رستنگاه گل سرخ و لاله و شقایق است و گلاب گل سرخ قمصرش، قمزها و قر کمرها را در شادمانی نشاط انگیز سرور سبز جشن ها و اعیاد، گلاب باران می کند، آیا سزاوار است که جشنی بنام عشق نداشته باشد در حالی که گل سرخ، سمبل عشق آتشین است.

آخر چطور ممکن است کشورهای نوبنیاد از نظر تاریخی در مقایسه با تاریخ ایران که بسیاری از اعیاد ایرانی را وارد تقویم خود کرده

اند، جشنی بنام عشق داشته باشند اما میعادگاه جشن های سالار جهانی که لبریز از عشق و شیدایی است، جشنی بنام عشق نداشته باشد؟

فراموش نکنیم که این فرهنگ حاکم امروزی بر کهن دیارمان ایران، فرهنگی نیست که پدران و مادران دوران باستانی و پادشاهی مان تا مقطع حمله گراز وار تازیان به ایران، آن را گرامی می داشتند و در زندگی روزمره شان جاری می کردند بلکه به گواهی تاریخ مختصری که از آن زمان مانده است و آثار و کاوش های باستان شناسی، همگی مؤید شادی و شادمانی و شادخواری و شادخوانی و شادگویی نیاکانمان را در دوران قبل از تازش تازیان گواهی می دهند و گزارش می کنند.

از **طگزینه های ارسال** رفا دیگر از یاد نبریم که تازش تازیان به ایران و پس از آن حمله و هجوم اقوام وحشی و بیابانگرد ترک و تاتار که با شهرنشینی میانه ای نداشتند، بر فرهنگ و تمدن شهرنشینی تاختند و بی شمار آثار فرهنگی و تمدنی را یا نابود کردند و یا در حریق آتش سوزانند و به جای آن فرهنگ بیابان گردی و ناله و مصیبت و جر دادن خود را رواج دادند. کافی است در این باره، افاضات ابله و جنون مرد تاریخ، محمد غزالی را از نظر بگذارنیم تا مشخص گردد این راهزنان و نابودکنندگان فرهنگ ایران، با چه جدیتی، خواهان محو جشن های ایرانیان بودند.

" منکرات بازارها در نیمه سده پنجم هجری این است که چنگ و چغانه فروشند، اسباب بازی فروشند برای کودکان در عید، شمشیر و سپهر فروشند برای نورو و بوق سفالین برای سده... "

سپس ادامه می دهد.

" اما اسباب بازی حرام است. و آنچه برای سده و نورو فروشند، مخالف شرع است و از این جهت نشاید.



آراستن بازار به سبب نوروز و تکلف های نو ساختن برای نوروز نشاید.

بلکه نوروز و سده باید که مندرس شوند و کسی نام آنها نبرد. حتی گروهی از سلف گفتند که روزه باید داشت و شب سده چراغ نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند و نشاید که نام این روزها برند به هیچ وجه.

بلکه آنها را با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده هم همچنین، چنانکه از آن، نام و نشان نماند" و یا در کتاب کیمیای ضلالت نعره می کشد که:

" ایرانیان جشن نوروز و سده را نگیرند! چراغانی نکنند! لباس نو نپوشند! بر عکس عزاداری کنند تا مجوس از بین برود!" امروز ادامه دهنده و رهرو راستین آن شیخ ابله، خرافه پرست و جنون نگر، آخوندی مرتجع بنام خزعلی اظهار لحنیه می کند:

" روزی به آیت الله جنتی که از رفقای خوب من است گفتم که چرا مردم جوانه زدن درختان را در بهار جشن می گیرند ولی روزی را که پیامبر اکرم دستان علی را به عنوان جانشین خود به آسمان بلند می کند، همچون نوروز جشن نمی گیرند... " و افاضات خود را چنین ادامه می دهد " علی اگر پرسید جوانه درخت، عید اول بود و من عید دوم چه خواهیم گفت... به واقع آیا صحیح است که جوانه زدن درختان را جشن بگیریم ولی روز عید غدیر را به عنوان عیدی بزرگ قلمداد نکنیم... شماها باید زمینه را برای اعلام کردن غدیر به عنوان عید بزرگ شیعیان فراهم آورید. اگر در نوروز به فرزندان خود 100 تومان عیدی می دهید در غدیر 500 تومان بدهید. اگر در نوروز برای خانواده خود و همسرتان لباس هشت هزار تومانی می خرید برای عید غدیر لباس پانزده هزار تومانی تهیه کنید. در این صورت بچه ها و خانواده ها شجاع می شوند و تبدیل به امثال

رجایی و باهنر خواهند شد و در عین عظمت همچون رجایی سوار  
اتوبوس خواهند شد".

ملاحظه می کنیم که در طول تاریخ، این جرثومه های ضد شادی و  
شادمانی و شادخواری برای محو کردن آن جشن های سالار شادی  
بخش و شادمانی گستر، با تمامی قوا کوشیدند تا جای آنها فرهنگ  
عزا و ناله و سینه زدن و قمه زدن را در جامعه نهادینه کنند.  
یاد آوری چنین ترشحاتی از ذهن علیل و بیماری چون غزالی و  
خزعلی و ... نمونه مشتی از خروار است.  
حال با این نمونه ها تصور کنیم چنین بیماران و بیگانه پرستان، در  
طول و عرض تاریخ، چه جنایاتی در حق فرهنگ ایرانزمین  
مرتکب شده اند.

فهمیدن این موضوع سخت نخواهد بود که امروز بسیاری از اعیاد،  
جشن و سرور، شادی و شادمانی و نشاط و رقص و پایکوبی  
نیاکامان، در زیر خروارها خرافات رواج داده شده، از دیده و  
سفره شادمانی ما پنهان مانده اند که تا دیروز جشن های بزرگ و  
فراملی مهرگان و سده نیز، چنین سرنوشتی داشتند اما چندی است  
که این اعیاد به همت زنان و مردان پاک سرشت و فرهنگ دوست،  
از زیر آوارهای قرون اعصار بیرون کشیده شده و پای در خانه ها،  
معابر، بامها و شهرها و روستاها گذاشته و شادی و شادمانی و  
شادخوانی را سفره شادخواری زینت گسترده است.  
اما هنوز همت بزرگ این فرهنگ زنان و مردان از نتایج سحر است  
باشد تا به همت ادامه دهندگان این همتسالار زنان و فرهنگمردان،  
دولت اعیاد و جشن و سرور دیگر، از زیر آوار خرافات قرون  
اعصار بدمد و بیرون در آید.

بر کسی پوشیده نیست که امروز یکی از بزرگترین عید جهانی "  
تولد مسیح " است که علاقه مندانش در سراسر جهان با شکوه هر  
چه تمامتر آن را برگزار می کنند. غافل از اینکه بدانند، چنین

روزی، روز تولد عیسی مسیح نیست و هنوز هم به درستی معلوم نشده است که عیسی مسیح در چه روزی از سال به دنیا آمده است. به عبارت دیگر روز 25 دسامبر، روز واقعی زاده شدن عیسی مسیح نیست، بلکه روز تولد میترا یا مهر است.

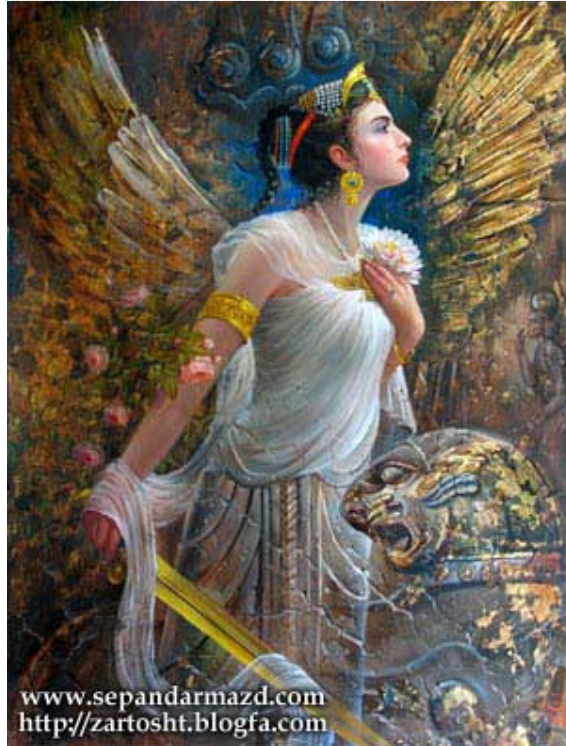
تا امروز هم، محققین جهان مسیحیت و غیره نتوانستند تاریخ دقیق تولد مسیح را پیدا کنند. دلیل اینکه روز تولد میترا را برای زادروز عیسی مسیح انتخاب کردند، دلیلی است تاریخی که آئین میترائیسم، قبل از ظهور مسیح و حتی تا سال 354 میلادی آئین غالب امپراتوری رم بود.

" استیلای کیش میترا در امپراتوری رم، چهار قرن تمام ادامه یافت تا اینکه کنستانتین امپراتور رم، آئین مسیحیت را به عنوان کیش رسمی امپراتوری اعلام کرد و از آن پس مخالفت با آئین میترایبی شروع شد.

اما این کیش جدید نتوانست حتی با حمایت امپراتوری بر نفوذ چهارصد ساله میترائیسم خاتمه دهد و در نهایت کوشید به جای جنگیدن با این کیش، با آن به تعامل و همزیستی روی آورد. به همین منظور به جای تدوین سالروزها و سنتهای جدید، کوشید همان سالروزها و سنت های شناخته شده و آشنای میترایبی را به مسیحیت منتقل کند که معروفترین آنها تعیین روز تولد عیسی مسیح در 25 دسامبر است. و این همان روزی است که از صدها سال پیش از آن به عنوان روز تولد مهر ( خورشید ) در امپراتوری رم جشن گرفته می شد.

همین سازشکاری در مورد روز مقدس مسیحیت ( یکشنبه ) صورت گرفت که قبلاً روز مقدس میترا ( مهر ) بود و به همین مناسبت روز خورشید نامیده می شد که هنوز هم عنوان روز خورشید را در زبان آلمانی و انگلیسی تحت نام " زون تاگ " و " سان دی " حفظ کرده است. " (1)

همه این مقدمه چینی ها را انجام دادم تا یکی از جشن هایی که پس از تازش تازیان به ایران از حافظه تاریخی ملت ایران پاک شده بود از زیر آوار خرافات بیرون بکشم.



بی گمان فرهنگ گوهر آفرین و سنن سالار ملی ملت ایران، سرشار است از جشن و سرور و شادمانی و شاد خواری و شادخوانی و شادگویی و شاد رقصی. و فرهنگ عزا و ماتم و مصیبت و گریه و سینه زنی و قمه زنی را در آن، جایگاهی نبوده و نیست. زیرا ایرانیان در هرماه، یک روز را به مناسبت هم نام شدن با ماه، جشن می گرفتند و شادی و شادمانی می کردند. نام این جشن ها، در تاریخ ایرانیان فروردین گان، اردیبهشت گان، خردادگان، تیرگان، امردادگان، شهریورگان، مهرگان، آبانگان، آذرگان، دیگان، بهمن گان و اسفندگان ثبت شده است. گذشته از این، در عهد نیاکانمان در ایران باستان، هر روزی از ماه نامی داشت.

به عنوان مثال روز اول هر ماه بنام اهورا مزدا بود، روز دوم بنام بهمن یا سرشت و خرد پاک نام داشت، روز سوم بنام اردیبهشت

یعنی سمبل پاکی و راستی و زلالی خرد و جان و دل بود، روز چهارم بنام شهریور، نماد فرمانروایی، پادشاهی و دادگری بود علیه بیداد، روز پنجم بنام زمین یا سپندارمذ بود که به عبارتی بنام روز عشق در فرهنگ نیاکانمان ثبت شد.

زیرا زمین سمبل زایش و فروتنی و عشق، تمامی زیباییها خود را بی هیچ توقعی تقدیم پاره های تن خود می کند تا تمامی طول عمرشان را بهره ای به کام و جان نوش کنند.

گلها این سمبل و نماد زیبایی و تماشایی طبیعت زمینی و امروز سمبل عشق و عروسی و شادمانی و جشن ها و اعیاد، همگی هدایای زمین است به انسان که عشق بورزیم به زندگی و دوست بداریم یکدیگر را چون گلها.

بنابراین زمین این مادر آفریده های طبیعت که این چنین همه پاره های جگرش را در طبق اخلاص جهت خشنودی و خوشحالی به ما بخشیده است جای دارد که یک روز در سال را بنام سپندارمذ یا روز ارزانی عشق زمینی جشن بگیریم.

جشنی که نیاکانمان آن را در دل و جان خود، با تمامی وجود گرامی می داشتند و در چنین روزی به یکدیگر هدیه می دادند.

ایرانیان باستان این جشن را روز پنجم اسفند ماه تحت نام اسفندگان برگزار می کردند زیرا در این روز نام روز با نام ماه یکی می شد. به عبارت دیگر، اسفندگان، اسفند روز از ماه اسفند است که در پنجم اسفند ماه زرتشتی برگزار می شده است و امروز برگزار می شود.

اما امروز این جشن نه در پنجم اسفند ماه، بلکه در بیست و نهم

بهمن ماه کنونی برگزار می گردد. دلیل این اختلاف زمان بر

گزاری دیروز با امروز، تغییر سال شمار نیاکانمان در امروز است.

زیرا در دوره ی باستان سال به دوازده ماه و هر ماه به سی روز تقسیم می شد. اما امروز شش ماه اول سال به سی و یک روز و

پنج ماه بعدی به سی روز و ماه آخر سال به بیست و نه روز و اگر سال کبیسه باشد به سی روز تقسیم می گردد. به همین دلیل، جشن اسفندگان، نسبت به سال شمار دیروز، شش روز جلوتر، یعنی بیست و نهم بهمن ماه کنونی برگزار می گردد که این روز منطبق با روز پنجم اسفند ماه، در دوران نیاکاتمان است. دلیل اینکه این جشن را جشن زن هم گفته اند، این است که هم زمین و هم زن سمبل بارداری، باروری و زایش هستند. ابوریحان بیرونی می نویسد:

" اسفندارمذ فرشته موکل بر زمین است و نیز زنهای عقیق رستگار و شوهردوست و خیرخواه... در زمان گذشته بویژه این روز، عید زنان بوده است و در این عید مردان به زنان بخشش می نمودند و هنوز این رسم در اصفهان و دیگر شهرهای پهل (شهرهای ناحیه مرکزی و غرب ایران) باقی مانده است "

همچنین ادامه می دهد:

" که در این روز زنان بر تخت پادشاهی فرمان می رانند، همه کارها نیز بدست مردان و پسران انجام می گرفت "

اهمیت این موضوع امروز نیاز جان همه جانان و عاشقان فرهنگ و سنن شادی آفرین ایران است که هر یک به فراخور حال و توان خود به تاریخ خود رجوع کند و با همتی بی همتا آن سنن و فرهنگ شادمانی گستر نیاکاتمان را از زیر خوارها خرافات و جهل و جنون فرهنگ بیابان گردان و شترسالاران بیرون آورند.

هر چند امروز به شکل گسترده ای روز 25 بهمن ماه برابر 14 فوریه روز عشاق در مغرب زمین ثبت شده است اما برای ما ایرانیان روز واقعی عشق روز 29 بهمن ماه برابر 18 فوریه است. روزی که چندین سده قبل از والتاین امروزی در سراسر پهن دشت بی کران سرای ایران، کران تا کران بنام روز سپندارمذ یعنی روز نماد عشق به زمین و زن، جشن گرفته می شد.

هرچند عمل انسانی و النتیوس، کشیش رومی در زمان امپراتور سخت گیر و دیوانه ای بنام کلودیوس جهت جاری کردن خطبه عقد بین سربازان از ازدواج محروم شده قابل قدردانی است و عاقبت جانش را در زندان کلودیس بواسطه عاشق دختر زندانبان شدن از دست داد اما این اتفاق تاریخی می تواند فقط برای غربیها که تاریخشان در قیاس با تاریخ کهن ایران تهی از جشن و سرور و سروری و سرفرازی است، حائز اهمیت باشد.

زیرا عشقی که و النتیوس جانش را پی آن ازدست داد جزئی از عشقی است که نیاکانمان نسبت به سمبل بارداری و زایش طبیعت و به تبع آن زن ابراز می داشتند.

پس بیاییم مانند نورور و مهرگان و سده و چهارشنبه سوری و سیزده بدر، جشن اسفندگان را که جشن عشق به زمین و زن است این سمبلهای بی همتای زایش و بارداری و باروری را به بزرگی آنها جشن بگیریم و به شادمانی آنها شادمان تر، شادی و شادگویی و شادخوانی و شادخواری کنیم.

سمبل های زیبایی طبیعت را به سمبل های زایش و بارداری انسان هدیه کنیم و سراپای وجودشان را گل افشان نماییم.

**فروزان باد روز عشق به زمین و زن**

**سمبل های بی همتای زایش، بارداری و باروری در هر خانه و کاشانه ای**

**(1) بر گرفته از نوشته ی دکتر شجاع الدین شفا در کیهان ( چاپ لندن )**

**نویسنده: احمد پناهنده**

[a\\_panahan@yahoo.de](mailto:a_panahan@yahoo.de)

ارسال شده توسط وبلاگ احمد پناهنده در ۱۴:۱۲ ۰ نظرات

**حکایتی برای عبرت**





به یاد دارم  
که صبحروزی  
به سوی کار هر روزم  
روان بودم  
تو خود بودم  
و با خود  
فکر می کردم  
چگونه  
از پس امروز  
برون آیم  
و فردا را  
و فرداهای فردا را  
چگونه  
سازمش  
بهتر  
بناگاه دیده ام  
مردم



ز پیش و از پسَم  
گاهی بغل  
با بار یا بی بار  
دوان هستند  
نمی دانم کجا؟  
اما

به سمت پیش رو بوده  
نگاه کردم  
به پشت سر  
هر آنکس را  
که می دیدم  
همه

جز من  
شتابان  
می دویدند  
راه

تو گویی  
پنجره  
ماشین  
و یا

دار و همه بوته  
روان هستند  
در این هنگام  
فقط

من بودم و  
آهسته راه رفتن  
ولی

اما  
در یک  
آهی  
گسست فکرم  
به خود بودن  
همه فکرم  
به آنها شد  
تو فکر رفتم  
بیابم  
سرّ این راز را  
چرا مردم  
شتابان  
اینچنین  
سویی دوان هستند؟

\*\*\*

همین اندیشه بودم  
دیده ام  
پیر زنی  
با جفت پیرش  
دست در دست  
با شتابی  
مورچه وار  
از من عبور کردند  
تو گویی  
جاده و کوچه  
خیابان  
می دویدند

راه  
در این هنگام  
سیاهی رفت چشمانم  
و چرخید آسمانِ سر  
نفهمیدم  
دیگر من  
در کجا هستم  
همین در یادِ من مانده  
که من هم  
می دویدم  
راه  
کجا؟  
هیچ چیز یادم نیست  
بناگاه  
دیده ام  
جمعی از این افراد  
که تا چند لحظه پیش  
چون باد  
دوان بودند  
در یک نقطه  
همه زیرِ لبی  
فحشی و یا دشنام  
به خود می داده اند و  
آن جلویی را  
در این هنگام  
من هم با جفت پیران  
آمدیم آنجا

که آن  
آزرده و شرمندگان بودند  
نگاه کردم  
به اطرافم  
به خود  
آن جمع  
و آن پیران  
ندیدم من  
به جزء  
آزدگی  
شرمندگی  
یا که  
کنفی  
در میان جمع  
چنین بود  
حال من  
چون جمع  
کنف از خود  
و در خود  
در میان چشم  
آن جمعی  
که چشم بودند  
به چشمانم  
پس از چندی  
چنین شد فهم بر من  
جملگی  
سوی قطاری می دویدند

راه  
که ایستگاهش  
در آن گوشه  
که با چشمان  
نمی شد دید  
در این اوقات  
خیابانی  
که چهارصد متر  
طولش است  
و هر روز  
مردمی  
از بهر کار  
با این قطار  
می کرده اند  
طی طریق  
هر بار  
حال  
کافی بود  
در آن صبحروز  
فقط یک تکنفر  
در آن جلوتر  
از همه  
با هر دلیلی  
می دوید  
آن راه  
بناگاه  
نا خود آگاه

جملگی  
هر کس  
در آن لحظه  
به راه خود  
همی می رفت  
دوان می شد  
شتاب  
آن راه  
برای چی؟  
نمی دانست  
و شاید فکر می کرده  
قطار آمد  
و باید  
با شتابی باد وار  
این راه پیماید

\*\*\*

سپس فهمیده شد  
آن فرد  
که در پیش همه  
چون باد  
می تاخت  
جاده را  
بی باک  
نه از بهر قطار  
بلکه  
برای بچه اش بوده

که سگ  
او را  
به دندان  
حمله ای می برد  
ولی  
در پشتِ او  
آن دیگران  
این را ندانستند  
و بی هیچ فکر  
یا اندیشه ای  
با سر  
همی رفتند  
به جایی که  
فقط هیچ بود

\*\*\*

در اینجا بود  
به یادم  
آمد آن  
یادی  
یا آن روزی  
در آن بهمن  
که ویران کرد  
ایران را  
در آن روزان  
همه  
حتی بزرگان

شاعران  
استادِ دانشگاه  
وکیل  
سرمایه داران  
در پی  
عامی  
به سوی مرگ  
روان بودند  
به سوی آنچه که داشتند  
تو چاهِ ویل  
تباه سازند  
چه آسان  
قدر نشناختند  
بر آن بوده  
که افزون  
بر فزون داشتند  
به ارزانی  
همه با ختند  
به جای آن  
نبوده را  
به استقبال  
بشتافتند  
به خود گویم  
که آن عامی  
که پیشتازِ " بزرگان " بود  
در آن بهمن  
نمی دانست



چرا با این شتاب  
نابود می کرد  
خویشتنِ خویش را

ولی

آیا

بزرگان

شاعران

استاد دانشگاه

وکیل

سرمایه داران

نیز

ندانستند؟

سراینده: احمد پناهنده

[www.apanahan.blogspot.com](http://www.apanahan.blogspot.com)

[a\\_panahan@yahoo.de](mailto:a_panahan@yahoo.de)